

بعثت رسول خدا

علی موسوی گرمارودی

بسم الله الرحمن الرحیم

بعثت رسول خدا صلی الله علیه وآله (۱)

نویسنده:

علی موسوی گرمارودی

ناشر چاپی:

مجهول (بی جا ، بی نا)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

بعثت رسول خدا (۱)

مشخصات کتاب

نویسنده : علی موسوی گرمارودی

ناشر : علی موسوی گرمارودی

محمد

در غار حراء نشسته بود. چشمان را به افقهای دور دوخته بود و با خود می اندیشید. صحرا، تن آفتابسوخته خود را، انگار در خنکای بیرنگ غروب، می شست. محمد نمی دانست چرا به فکر کودکی خویش افتاده است. پدر را هرگز ندیده بود، اما از مادر چیزهایی به یاد داشت که از شش سالگی فراتر نمی رفت. بیشتر حلیمه، دایه خود را به یاد می آورد و نیز جد خود عبدالمطلب را. اما، مهربان ترین دایه خویش، صحرا را، پیش از هر کس در خاطر داشت: روزهای تنهایی؛ روزهای چوپانی، با دستهایی که هنوز بوی کودکی می داد؛ روزهایی که اندیشه های طولانی در آفرینش آسمان و صحرای گسترده و کوههای برافراشته و شنهای روان و خارهای مغیلان و اندیشیدن در آفریننده آنها یگانه دستاورد تنهایی او بود. آن روزها گاه دل کوچکش بهانه مادر می گرفت. از مادر، شبحی به یاد می آورد که سخت محتشم بود و بسیار زیبا، در لباسی که وقار او را همان قدر آشکار می کرد که تن او را می پوشید. تا به خاطر می آورد، چهره مادر را در هاله ای از غم می دید. بعدها دانست که مادر، شوی خود را زود از دست داده بود، به همان زودی که او خود مادر را. روزهای حمایت جد پدری نیز زیاد نپایید. از شیرین ترین دوران کودکی آنچه به یاد او می آمد آن نخستین سفر او با عموی بزرگوارش ابوطالب به شام بود و آن ملاقات دیدنی و در یاد ماندنی با قدیس نجران. به خاطر

می آورد که احترامی که آن پیر مرد بدو می گزارد کمتر از آن نبود که مادر با جد پدری به او می گذاردند. نیز نوجوانی خود را به خاطر می آورد که به اندوختن تجربه در کاروان تجارت عمو بین مکه و شام گذشت. پاکی و بی نیازی و استغنای طبع و صداقت و امانت او در کار چنان بود که همگنان، او را به نزاهت و امانت می ستودند و در سراسر بطحاء او را محمد امین می خواندند. و این همه سبب علاقه خدیجه به او شد، که خود جانی پاک داشت و با واگذاری تجارت خویش به او، از سالها پیشتر به نیکی و پاکی و درستی و عصمت و حیا و وفا و مردانگی و هوشمندی او پی برده بود. خدیجه، در بیست و پنج سالگی محمد، با او ازدواج کرد. در حالی که خود حدود چهل سال داشت. محمد همچنان که بر دهانه غار حراء نشسته بود به افق می نگریست و خاطرات کودکی و نوجوانی و جوانی خویش را مرور می کرد. به خاطر می آورد که همیشه از وضع اجتماعی مکه و بت پرستی مردم و مفاسد اخلاقی و فقر و فاقه مستمندان و محرومان که با خرد و ایمان او سازگار نمی آمد رنج می برده است. او همواره از خود پرسیده بود: آیا راهی نیست؟ با تجربه هایی که از سفر شام داشت دریافته بود که به هر کجا رود آسمان همین رنگ است و باید راهی برای نجات جهان بجوید. با خود می گفت: تنها خداست که راهنماست.
محمد به مرز چهل سالگی رسیده

بود. تبلور آن رنجمایه ها در جان او باعث شده بود که اوقات بسیاری را در بیرون مکه به تفکر و دعا بگذراند، تا شاید خداوند بشریت را از گرداب ابتلا برهاند. او هر ساله سه ماه رجب و شعبان و رمضان را در غار حراء به عبادت می گذرانید. آن شب، شب بیست و هفتم رجب بود. محمد غرق در اندیشه بود که ناگاه صدایی گیرا و گرم در غار پیچید: بخوان! محمد، در هراسی وهم آلود به اطراف نگریست. صدا دوباره گفت: بخوان! این بار محمد با بیم و تردید گفت: من خواندن نمی دانم. صدا پاسخ داد: بخوان به نام پروردگارت که بیافرید، آدمی را از لخته خونی آفرید. بخوان و پروردگار تو ارجمندترین است، همو که با قلم آموخت، و به آدمی آنچه را که نمی دانست بیاموخت ... و او هر چه را که فرشته وحی فرو خوانده بود باز خواند. هنگامی که از غار پایین می آمد، زیر بار عظیم نبوت و خاتمیت، به جذبه الوهی عشق برخود می لرزید. از این رو وقتی به خانه رسید به خدیجه که از دیر آمدن او سخت دلواپس شده بود گفت: مرا بپوشان، احساس خستگی و سرما می کنم! و چون خدیجه علت را جویا شد، گفت: آنچه امشب بر من گذشت بیش از طاقت من بود، امشب من به پیامبری خدا برگزیده شدم! خدیجه که از شادمانی سر از پا نمی شناخت، در حالی که روپوشی پشمی و بلند بر قامت او می پوشانید گفت: من از مدتها پیش در انتظار چنین روزی بودم، می دانستم که تو با دیگران

بسیار فرق داری، اینک در پیشگاه خدا شهادت می دهم که تو آخرین رسول خدایی و به تو ایمان می آورم. پیامبر دست همسرش را که برای بیعت با او پیش آورده بود به مهربانی فشرد و گلخند زیبایی که بر چهره همسر زد، امضای ابدیت و شگون ایمان او شد و این نخستین ایمان بود. پس از آن، علی که در خانه محمد بود با پیامبر بیعت کرد. او با آنکه هنوز به بلوغ نرسیده بود دست پیش آورد و همچون خدیجه، با پسر عموی خود که اینک پیامبر خدا شده بود به پیامبری بیعت کرد. سه سال تمام از این امر گذشت و جز خدیجه و علی و یکی دو تن از نزدیکان و خاصان آنان از جمله زید بن حارثه، کسی دیگر از ماجرا خبر نداشت. آنان در خانه پیامبر جمع شدند و به هنگام نماز به پیامبر اقتدا می کردند و آنگاه پیامبر برای آنان قرآن می خواند و یا از آدابی که روح القدس بدو آموخته بود سخن می گفت. تا آنکه فرمان ((و انذر عشیرتک الاقربین)) (اقوام نزدیک را آگاه کن) از سوی خدا رسید. پیامبر همه اقوام نزدیک را به طعامی دعوت کرد و آنگاه پس از صرف طعام و حمد و ثنای خداوند، به آنان فرمود: کاروانسالار به کاروانیان دروغ نمی گوید. سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست، من پیامبر خدایم، به ویژه برای شما و نیز برای همگان، سوگند به خدا همان گونه که به خواب می روید روزی نیز خواهید مرد و همان گونه که از خواب بر می خیزید روزی

نیز در رستخیز برانگیخته خواهید شد و به حساب آنچه انجام داده اید خواهند رسید و برای کار نیکتان، نیکی و به کیفر کارهای بد، بدی خواهید دید و پایان کار شما یا بهشت جاوید و یا دوزخ ابدی خواهد بود. ابوطالب، نخستین کس بود از ایشان که گفت: پند تو را به جان پذیراییم و رسالت تو را تصدیق می کنیم و به تو ایمان می آوریم. به خدا تا من زنده ام از یاری تو دست بر نخواهم داشت. اما عموی دیگر پیامبر، ابولهب، به طنز و طعنه و با خشم و خروش گفت: این رسوایی بزرگی است! ای قریش، از آن پیش که او بر شما چیره شود بر او غلبه کنید. در پاسخ، ابوطالب خروشید که: سوگند به خداوند، تا زنده ایم از او پشتیبانی و دفاع خواهیم کرد. با این گفتار صریح و رسمی ابوطالب که رئیس دارالندوه و در واقع شیخ الطائفه قریش بود، دیگران چیزی نتوانستند بگویند. پیامبر آنگاه سه بار به حاضران گفت: پروردگارم به من فرمان داده است که شما را به سوی او بخوانم، اکنون هر کس از شما که حاضر باشد مرا یاری کند برادر و وصی و خلیفه من در بین شما خواهد بود؟ هر سه بار، حضرت علی (ع) که جوانی نو بالغ بود برخاست و گفت: ای رسول خدا، من تا آخرین دمی که از سینه بر می آورم به یاری تو حاضرم. دوبار، پیامبر او را نشانید. بار سوم، دست او را گرفت و گفت: این (جوان) برادر و وصی و جانشین من است، از او اطاعت کنید. قریش به

سخره خندیدند و به ابوطالب گفتند: اینک از پسرت فرمان ببر که او را بر تو امیر گردانید! آنگاه با قلبهایی پر از کینه و خشم، از خانه محمد بیرون رفتند و محمد با خدیجه و علی و ابوطالب در خانه ماند. اندکی بعد، فرمان اعلام عمومی و اظهار علنی دعوت از سوی خدا رسید و پیامبر همه را پای تپه بلند صفا گرد آورد و فرمود: ای مردم، اگر شما را خبر کنم که سوارانی خیال تاختن بر شما دارند، آیا گفته مرا باور می دارید؟ همه گفتند: آری، ما تاکنون هیچ دروغی از تو نشنیده ایم. آنگاه پیامبر یکایک قبایل مکه را به نام خواند و گفت: از شما می خواهم که دست از کیش بت پرستی بکشید و همه بگویید: لا اله الا الله. ابولهب که از سران شرک بود با درشتخویی گفت: وای بر تو، ما را برای همین گرد آوردی؟ پیامبر، در پاسخ او هیچ نگفت. در این جمع از قریش و دیگران، تنها جعفر پسر دیگر ابوطالب و عبیده بن حارث و چند تن دیگر به پیامبر ایمان آوردند. مشرکان سخت می کوشیدند تا این خورشید نو دمیده و این نور الهی را خاموش کنند، اما نمی توانستند. ناگزیر به آزار و شکنجه و تحقیر کسانی پرداختند که به اسلام ایمان می آوردند، اما به خاطر ابوطالب از جسارت به شخص پیامبر و علی و جعفر و ایذای علنی آنان خودداری می کردند. دیگران، از آزارهای سخت مشرکان در امان نماندند، به ویژه عمار یاسر و پدر و مادر و برادرش و خباب بن الارت و صهیب بن سنان

و بلال بن رباح معروف به بلال حبشی و عامر بن فهیره و چند تن دیگر که نامهای درخشانشان بر تارک تاریخ مقاومت و ایمان می درخشد و خون های ناحق ریخته آنان، آیینه گلگون رادی و پایداری و طنین خدا خواهی ایشان، زیر شکنجه های استخوانسوز کوردلان مشرک، آهنگ بیداری قرون است.

ایمان حمزه

حمزه، عموی پیامبر، مردی نیرومند و بلند بالا بود، چون راه می رفت، به صخره ای می مانست که جا به جا شود، با گامهایی استوار و صولتی که رفتار شیر را به خاطر می آورد. او بر اسبی غول پیکر می نشست و کمانی سخت بر کتف می انداخت و ترکشی پرتیر بر پس پشت می نهاد و هر روز، برای شکار، به بیابانها و کوهساران اطراف مکه می رفت. گاه فرزندش یعلی را نیز با خود می برد. غروب چون بر می گشت، نخست خانه خدا را طواف می کرد. آنگاه در پیش دارالندوه (شورای قریش) می ایستاد و آنچه از حماسه های تکاوری و شکار آن روز در خاطر داشت، برای مردم می گفت. مردم نیز به سخنانش گوش می دادند، چرا که جهان پهلوان عرب بود و به ویژه قریش، او را چشم و چراغ خود می دانست. مکه زیر چکمه فساد له شده بود: زر و زور یک دسته و فقر و فاقه دسته ای دیگر، چهره شهر را به لک و پیسی مشؤ وم دچار کرده بود که قمار و ربا دستاورد آن و حرص و آز افزون طلبان، دستپرورد آن بود. رفا و افزون طلبی دست در آغوش هم داشت و از این

وصلت نـاميمون، فرزنـدان نامشـروع فقر و فحشـا و تنوع طلبی و برده داری و قمـار و مستی و می پرستی زاده بود و جای نفس کشـیدن وجدان و آگاهی و حقپرستی را در شـهر، تنگ کرده بود. مسـتمندانی که برای گذران زندگی، تن به ربا داده بودند، به هنگـام پرداخت چون از عهـده بر نمی آمدنـد، زنـان و دختران خود را به رباخواران می سپردنـد و آنان، آن بیچارگان را به خانه هایی می بردنـد که بر پیشانی پلید آن خانه ها، پرچمی در اهتزاز بود و کامجویان را به آنجا رهنمون می شد. از کنار این لجنزار عفن و از فراسوی این مرداب بود که ((محمد امین)) پیام آزادی انسانها را سر داد و پیداست که زراندوزان، رباخواران، قماربازان و در یک کلمه: بت پرسـتان و مشـرکان، این پیام را نمی شـنیدند و نمی توانستند بشنوند و به آزار پیامگزار و پیروان او پرداختنـد. آن روز، پیـامبر بر فراز تپه صـفا پیـام توحیـدی خود را آشـکارا فریـاد می کرد و مردمـان مستضـعف و بردگان و محرومـان بیـدار دل به گفتار او گوش فرا می دادنـد. ابوجهل که از پلیـدترین و کینه توزترین آزارگران قریش بود پیامبر را به دشـنامهای سـخت گرفت. محمد خاموش ماند و پاسـخی نفرمود. ابوجهل که سکوت پیامبر او را گستاخ تر کرده بود، همچنان ناسـزا می گفت و دشـنام می باریـد. پیامبر، باز خاموش ماند. سـپس ابوجهل سوار بر مرکب غرور و حمق با نخوتی جاهلانه به محل شورای قریش رفت و آنجا بر سکویی نشست. او هنوز از باد آن غرور بر آماسیده بود و همه خویشانش نیز با

او بودند. در آن میان، جان پهلوان حمزه، مانند هر روز از شکار می آمد، با قامتی استوار بر اسب نشسته بود و راست به سوی خانه خدا می شتافت تا چون همیشه، نخست طواف را به جای آورد و سپس به سوی مردم رود و از کارهای آن روز خود برای آنان بگوید. اما در همین هنگام، مردی خشمگین و شتابزده، نفس زنان خود را به او رسانید. برده ای بود و در کنار تل صفا خانه داشت. دشنامهای رکیك ابوجهل را به پیامبر شنیده بود و آمده بود تا حمزه را خبر کند. ای حمزه، ابوجهل، پسر برادر تو را به باد دشنام گرفت. برادرزاده ات خاموش ماند. من خود، همه آن دشنامها را شنیدم. ابوجهل از سکوت فرزند برادرت شرم نکرد و همچنان به هتك حرمت او ادامه داد و هم اکنون در محل شورای قریش... حمزه، دیگر چیزی نمی شنید. از اسب فرود آمد و به سوی دارالندوه خیز برداشت. حمیت و رادی و جوانمردی در او آتشی برافروخته بود و همچنین شیر گرسنه ای که شکار دیده باشد با صولتی ترسناك پیش می رفت. ابوجهل، همچنان پر باد غرور چون بشکه زباله، بر سکوی شورا نشسته بود که ناگاه چنگ آهنین حمزه از گریبانش گرفت و او را بر پای نگه داشت. حمزه همچنان که شراره های نگاه آتشبار او بر چشمان ابوجهل می بارید، خروشید که: ابوجهل، همه دشنامهایی را که به پسر برادرم داده ای به من گفته اند، اینك دوباره بگو تا سزای خود را ببینی! خاستگاه دشنام، از ژرفای ضعف و کمبودی درونی است که

دشنامگزار از آن رنج می برد. ابوجهل، از بسیاری ترس، نمی توانست لب به گفتار باز کند و دست و پا شکسته می گفت : یا ابویعلی، من، من... حمزه، کمان را از کتف به درآورد و با کمانه آن چندان بر سر و روی ابوجهل کوفت که خون جاری شد. در این گیرودار، بنی مخزوم خاندان ابوجهل می خواستند کاری بکنند. اما ابوجهل، با حرکت دست و چشم، اشاره کرد که از جای برنخیزند، زیرا می دانست هیچ کس حریف جهان پهلوان نیست. مردم جمع شدند و ابوجهل را از دست حمزه نجات دادند. حمزه همچنان که می خروشید، رو به مردم کرد و فریاد برآورد: من اعلام می کنم که از هم اکنون مسلمانم. پس هر کس با برادرزاده من بستیزد یا مسلمانی را آزار دهد، باید با من دست و پنجه نرم کند... و چنین شد که حمیت و رادی که در کنار جاری اسلام و دوشادوش آن، در ساحل، راه خود می سپرد به رود زد و زلال پاک به جاری خروشناک پیوست.

هجرت مسلمانان به حبشه

پناه بردن مداوم بردگان و مستضعفان و پاکدلان به آغوش آزادی بخش اسلام، مشرکان را در آزار مسلمانان چندان جری کرد که دیگر تحمل صدمات و لطمات و ایذای آنان، برای مسلمانان بسیار مشکل می نمود. پس پیامبر دستور داد که مسلمانان به حبشه هجرت کنند. در ماه رجب سال پنجم بعثت نخست پانزده تن از کسانی که بیشتر مورد آزار قرار می گرفتند (چهار زن و یازده مرد) و سپس شصت و چند نفر دیگر به سرکردگی جعفر بن ابی طالب به حبشه هجرت کردند.

هنگـامه هجرت یـاران پیامبر پنهان نمانـد و قریش عمرو بن العاص و همسـرش و نیز عماره بن ولیـد را که جوانی بسـیار خوش قامت و زیباروی بود با هدایایی به نزد نجاشـی شاه حبشه فرستاد تا شاه را وادارند که مهاجران را از کشور خویش بیرون براند. اما دم سـرد آنان در برابر بیان گرم و گیرای جعفر در دل نجاشی نگرفت و به ویژه قرائت آیات زیبای سوره مریم در مورد این بانوی بزرگ و فرزندش عیسـی علیه السلام، نجاشی را که مسیحی بود چنان تحت تاءثیر قرار داد که سوگند خورد از میهمانان ارجمنـد خود، تا هر گاه که در کشورش بماننـد، حمایت کند. نمایندگان قریش، دست از پا درازتر، بازگشـتند. قریشـیان، کار محمـد را جـدی تر گرفتنـد. و چون به ملاحظه ابوطالب و حمزه و حمایت صـریح آنان نمی توانسـتند به محمـد مسـتقیما آزار برساننـد، میان خود معاهـده ای بسـتند و بر اساس آن توافق کردنـد که محمد و یاران او را در تنگنای اقتصادی بگذارند. پس، پیمان نامه نوشـتند که از سوی سـران قبایل قریش امضا و در کعبه آویخته شد. پیامبر و یاران او و عموی بزرگوارش ابوطالب و همسـرش خدیجه، به شـعب ابی طالب کوچ کردند و در آنجا سه سال در سـخت ترین شرایط به سر بردند. آنان در این مدت، بیشتر، از محـل داراییهـای خـدیجه گـذران می کردنـد. گـاهی نیز اقوام نزدیکشان، به رغم پیمان نامه و از سـر کشـش خون و خـانواده، پنهانی آذوقه به آنجا می فرسـتادند. پایمردی سرسـختانه پیامبر و یاران او در آن مـدت، عرصه را بر قریش تنگ کرد بیشتر آنان

که دختری، پسری، نواده ای و یا اقوامی نزدیک در شعب داشتند، در پی بهانه بودند تا آنان را از شعب خارج کنند. پیامبر خدا به عموی بزرگوار خود یادآور شد که: این مشرکان، خود خسته شده اند، اما همه از ترس پیمان نامه ای که امضا کرده اند تن به فسخ آن نمی دهند. شما خود بروید و به آنان بگویید که موریانه پیمان نامه و امضاها را خورده و از بین برده و تنها نام خدا بر پیشانی آن باقی مانده است، دیگر پیمان نامه ای در میان نیست تا آنان به آن پای بند بمانند! ابوطالب به قریش گفت: ای شما که برادرزاده مرا بر حق نمی دانید، اینک او می گوید که موریانه ها پیمان نامه را از بین برده اند و تنها نام خدا بر آن مانده است. بروید و ببینید: اگر همین گونه بود که او می گوید، به دین او روی آورید و بگذارید مسلمانان از شعب به شهر باز گردند؛ و اگر درست نگفته باشد، به خدا سوگند من نیز با شما همدست می شوم و حمایت خود را از او باز پس می گیرم. مشرکان، به سوی خانه کعبه دویدند. شگفتا! از پیمان نامه جز عبارت کوتاهی که نام خدا را بدان می خواندند، باقی نمانده بود! به این ترتیب عده زیادی ایمان آوردند، اما کوردلان و مستکبران گفتند: این نیز جادویی دیگر است که محمد این ساحر چیره دست ترتیب داده است! باری مسلمانان از تنگنای شعب رهایی یافتند.

درگذشت ابوطالب

در سال نهم بعثت، هنوز مسلمانان از رنج شعب نیاسوده بودند که ابوطالب بیمار شد. او

سرانجام یک روز روی در نقاب خاک کشید و پیامبر را در انبوه مشکلات گذارد. روزی که جنازه مطهر او را به قبرستان می بردند، پیامبر پیشاپیش جنازه، آرام آرام می گریست و می فرمود: ای عموی ارجمند من، تو چه قدر به خویشاوند خویش وفادار بودی! چه اندازه به خاطر خدا دین او را یاری کردی! خدا گواه است که سوگ تو جهان را بر من تیره کرده است، خدای تو را رحمت کناد و بهشت خویش را بر تو ارزانی دارد.

رحلت خدیجه بانوی نخستین اسلام

هنوز یک هفته از رحلت ابوطالب نگذشته بود که سختیهای توانفرسا و طاقتسوز در شعب، آثار خود را بر خدیجه نشان داد و بانوی اول اسلام حضرت خدیجه به بستر احتضار افتاد. مرگ خدیجه برای پیامبر که بدو عشق می ورزید، مرگ آفتاب بود. پیامبر، در تمام لحظه های تلخ احتضار، از کنار خدیجه جدا نشد. چشم در چشمهای بی فروغ او دوخت و او را دلداری داد. سرانجام، مرغ روح پاکش، در میان بازوان محمد، به آشیان الهی پرید. محمد نه تنها آن روز، که تا آخر عمر، هر گاه به یاد خدیجه می افتاد، می گریست. آن روز، دخترانش را آرام کرد و خود جسد مطهر همسرش را در بقیع در خاک نهاد و با غمی گرانبار، به خانه باز گشت. در خانه، نگاهش به هر گوشه افتاد، یاد و خاطره چندین ساله او را زنده یافت. دست آس، دیگچه، یک دو لباس بازمانده، بستر خالی او، همه و همه از شکوه معنوی زنی حکایت می کردند که روزگاری دراز، همه شکوه و جلال دنیایی و ثروت خویش را پای

آرمـان محمـد ریخت و مهر و عشق پـاک و پرشورش را هم به دل گرفت و ایمـان بشـکوه خود را هم به دین او سپرد و در راه آن، اسـتواریها کرد و سـختیها کشـید و شـماتتها شـنید و آزارها دیـد؛ اما خم به ابرو نیاورد... پس از وفات ابوطالب و خدیجه، روزگـار بر پیـامبر سـخت تر شـد. قریش که به احترام ابوطـالب ملاحظـاتی می کردنـد، یکبـاره پرده حرمت دریدنـد و از هیچ آزاری در مورد شـخص پیامبر و دیگر مسـلمانان، خود داری نکردند. آن روز که پیامبر، اندکی شـتابان، با سر و روی آلوده به خاکستری که از بام بر سـر او ریخته بودنـد به خانه آمد، یکی از دختران او که هنوز داغ مرگ مادر سـینه او را می سوزاند، از دیـدن پـدر در آن وضع، بی اختیار بلند گریست. پیامبر، در حالی که خاک و خاشاک را از سـر و موی عنبرین خود می سترد، لبخنـدزنان، دخترش را در آغوش گرفت و فرمود: دخترم! مگـذار غم بر دل پـاک تو چیره شود، خداونـد پشتیبان ماست! اینان پس از مرگ عمویم خیره سـر شده اند، اما خداوند حی سبحان با ماست، اندوهگین مباش، ما به راه خود ایمان داریم، خداوند از یاوری ما دریغ نخواهد کرد.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آيا كسانى كه مى‌دانند و كسانى كه نمى‌دانند يكسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹